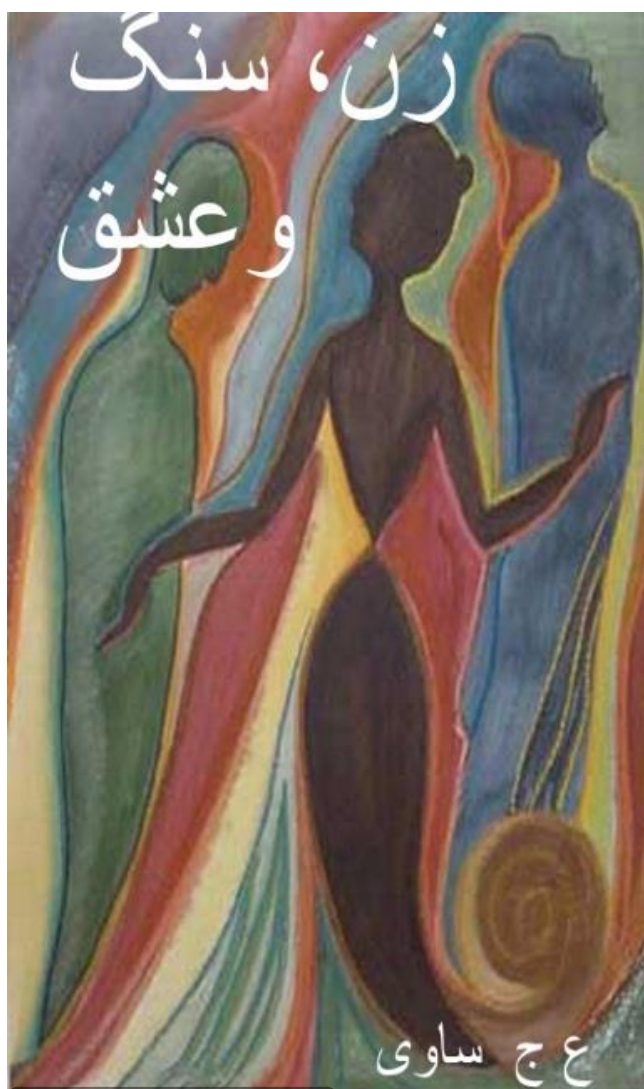




<http://savehe.com.au>

لینک به سایت نویسنده

زن، سنگ
و عشق

ع ج ساوی

اشخاص

زن

مرد

یک

دو

همسر ایان

پرده‌ی اول

صحنه‌ی اول

(دو تل سنگ. سنگ‌هایی هنوز با فحش و لعن و نفرین در سایه صدایی که به عربی خطبه‌ای بهول‌انگاری می‌خواند. زن خود را از میان سنگ‌ها بیرون کشیده و لباس خود را مرتب می‌کند. ترسان پیش می‌آید. زیر باریکه‌ی نور غروب زخم‌های خون آلود سر و صورتش را پاک می‌کند. مرد هنوز می‌کوشد خود را از میان سنگ‌ها بیرون بیاورد.)

زن :

در سپیده‌دمی که نه تاریک بود و نه روشن. بل اغتشاشی پریده‌رنگ به‌دامن افق پرده می‌کشید. و شرق، شرق سرخ چهر به‌خون لخته می‌تپید. از ظلمت هزار ساله، پا به‌در شدم. با تن جام‌های خشم؛ که تن پوش‌های عاریه را بردریده‌ام.

چلچراغ‌ها، با هزاران زبانه تحسین از موم کم‌یاب‌ترین عسل کاران در آسمان دمید. من رها از کش و قوس‌های خواب در خویشتن خویش نظر کردم. دست‌هایی در رقص باد که زمین را

در بازوان گرفته بود. پاهایی به استواری کوه ریشه بسته در دل خاک.

با اندامی، نرم تاب راهیانه‌ی آب، در نخستین رودخانه‌های جهان که از رسوبات خویش انسان را پروریده است.

مرد: (افتان و خیزان خود را تا کنار زن رسانیده و زخم پیشانیش را که خون چکان است پاک می‌کند).

زن بنامیدش! که از سلاله‌های روینده ست. با خواهران هفتگانه‌اش از ناهید تا فروغ که مادران نخستین‌اند. روزنه‌های تن او چشمه‌ساران است؛ آب‌حیات را؛ زندگی بر سر انگشت‌های او جاری است؛ با زمین پیوند جاودانه‌ای دارد.

آهوان از چشم‌های او می‌نوشند. سبزه‌ها به سبزی او سبزاند. عمارت‌ها از عتیق تا کنون به اندام او تشبیه گشته‌اند. ستون‌ها طرح ساق‌های او دارند. گنبدها، تمام گنبدها پستان‌های باور اناریش که به آسمان شیر می‌دهد. گاوان تمام جهان بر آرامش مادرانه‌ی او ناقوس یوغ را آواز می‌کنند.

چوپانان غم تنهایی او را در آوار ابهت کوه، به جان نی‌ها دمیده‌اند. آتش رود آبه‌ی بازی انگشت‌های اوست و گرمای زندگی در دامن سپید برفیش آغاز می‌شود.

صحنه‌ی دوم

همسر ایان: گروه مردانی که دورا دور صحنه خاموش و سر به زیر در تاریکی نشسته‌اند، با ضربه‌های طبل از جا جهیده، با اوج گرفتن موسیقی، چرخان و پای کوبان جلو می‌آیند و می‌خوانند.

مرد: (به همسر ایان پیوسته و با ایشان همراه می‌شود.)

روژی ما ، روژی ما فرخنده

شوی ما ، شوی ما تابنده

فر ما ، خور ما یزدانا

ما را پاکی پاینده

(در چرخش و پای کوبی، خود را به جای اول رسانده و با مشعل هایی خاموش به دست باز می‌گردند. موسیقی اوج تازه‌ای یافته و آن‌ها در چرخشی سریع خود را به زن رسانده و مشعل خود را میان پای او فرو کرده و روشن بیرون می‌آورند.)

تیش ما کرنش بایستی

خویش ما ارزش بایستی

روژی ما ، روژی ما فرخنده

شوی ما ، شوی ما تابنده

مهر ما به جهان پاینده

موسیقی پرده عوض کرده و با ملایمتی دل‌پذیر می‌نوازد. گروه
مشعل‌ها را برده و با کاسه‌هایی باز می‌گردند. با نرمشی ملایم
خود را به‌زن نزیک کرده و کاسه‌ها را جلو سینه‌ی او برده و پر
آب به‌جلو صحنه رسیده و آب‌پاشی می‌کنند.

آو ما خوش نشان

گاو ما شیر افشان

خویش ما به‌جهان مهمان

تیش ما به‌جهان تابان

روژی ما ، روژی ما فرخنده

شوی ما، شوی ما تابنده

مرد : از گروه جدا شده و سر افکنده تا جلو صحنه می‌رود.

همسرایان: غمزده و ساکت به‌جای‌گاه خود در انتهای صحنه
می‌روند و در تاریکی می‌نشینند.

مرد :

نه! نه! به‌سنگستان معبدیت به‌حصار می‌کشند، تا رقص

آب‌وار تننت به‌خاک شوره خشگانند. از شاخه‌های زر و سیم تاج

خاری با دست‌واری از حقارت شبتاب که بازتاب رزد را تقدسی

بخشد، هاله‌ای بر گرد رخسارت در دیده‌های جوینده، باقی چه

خواهد ماند؟ باقی... چه خواهد ماند؟ در دست‌های پوینده به‌جز

نجوای ماروار باد و خار بنان

چرا! چرا که انبار خداوندان محتاج گوشت‌های تازه است

صحنه‌ی سوم

يك: (نشسته بر تخت.) آهای موبد جان! موبد موبدان! موبد آتش پرست، آتش‌خوار، آتش‌كیش! خلاصه یعنی همان موبد مادر قحبه‌ی خودمان...

دو: سرور سرورانی، تاج تاجدارنی، جان جانانی. فرماندهی کل قوا از سپاه و بسیج گرفته تا ارتش بیست میلیون.

يك: مادر قحبه‌ی خر، یعنی ما حالا قبل از اسلامیم.

دو: (نمایشنامه‌ی خود را از جیب بیرون آورده و نگاه می‌کند.)

آهان! یعنی طبق نسخه‌ی آقای کارگردان. برو دارمت.

یعنی تو حالا انوشیروان پسر قباد کبیر و شاهنشاهی.

صدای کارگردان: سوفلر برسان که این مادر... لاله‌الا الله.

صدای سوفلر: آقا به‌خدا خر است. گوشش بده‌کار نیست! نه متن

سرش می‌شود، نه به‌من گوش می‌کند.

صدای کارگردان: حالا تو هم خفه شو! بگذار نمایش پیش برود.

دو: (هاج و واج به نسخه خود نگاه می‌کند.) این‌ها که گفتید در

نسخه‌ی من نیست.

يك: مادر قحبه! همه را به‌گوگیجه انداخته است. چرا متن را

حفظ نکرده‌ای؟

دو: کردم! به‌خدا کردم.

صدای کارگردان: خب حالا خفه شو! خفه! طبق متن پیش برو.

اگر هم یادت رفت به‌سوفلر گوش بده.

زن: (از جلو صحنه عبور می‌کند.)

يك: آن تکه را نگاه کن.

دو: قربان! آجی خود شما است.

يك: یعنی دختر؟

دو : خودش است! همشیره‌ی مکرمه.

يك : چیز نابی است. مخصوصن صندوق عقبش را خوب بار زده است.

دو : قربان! جنش البته مرغوب است، اما از شکم مادر خود شما است. و از پشت پدر خودتان... یعنی کارد دسته‌ی خودش را...

يك : تو مردکه پشمالو می‌خواهی بفرمایی، ما نباید از میوه‌های باغ خودمان، آن هم مورثی پش اندر پشت و پدر گرام بهره ای ببریم؟

دو: صد البته، بنده غلط می‌فرمایم که چنین گهی بخورم. اما این کار با خواهر شدنی نیست.

يك : دفعه‌ی قبل، می‌گفتی با عمه شدنی نیست. اما ما کردیم و شد. چه‌قدر هم چسبید، چه خوب حال می‌دهد... عمه!

دو: البته بزرگان چنین کنند، چو کرد باید کار. داخل پرانتز) کارنامه‌ی اردشیر پایکان)

صدای سوفلر: آقا این داخل پرانتز را هم می‌خواند.

صدای کاگردان: بگذار هر گهی که از دستش برمی‌آید بخورد. بگذار این مادر به‌خطا هر گهی دلش می‌خواه بخورد، اما کار پیش برود.

صدای سوفلر: مرد برود پیش!

مرد: (با شاخه‌گلی در دهان و کتابی در دست دنبال زن می‌رود).

يك : حالا به‌جای این‌که بایستی این جا و با من يك به‌دو کنی، فکری بکن.

دو : بکنم؟

يك: بله بفرمایید.

دو: کی را؟

يك : عمه‌ی لگوریت را! ننه‌سگ کوری؟ نمی‌بینی؟ آن پسر جولو، با آن شاخه‌ی گل؟

دو : او نامزد دختر است، یعنی آقای شاعر است. شاعر
خودمان. اشو زرتشت ، نه یعنی، مانی؟ آهان!.. نه! آن
آخری. آخری که بود؟ آهان ، مزدك ابن بامدادان بابلی.

يك : پس آن چشمای کون خروسیت هنوز می بیند؟

دو : کور سویی می زند.

يك : آن چیست؟

دو : کدام؟

يك : آنی که به دست دارد؟

دو : آدم معمولن وقتی یک زنی را دید می زند، چه چیز را می
گیرد توی دستش؟

يك : نه بابا! آن برای آبجی نابالغت خوب است. نگاه کن!

دو : دارم می کنم. اتفاقن قرمز هم هست.

يك : یعنی سرخ است؟

دو : درست گل سرخ.

يك : به نشانه ی عشق.

دو : البته یک عشق آتشین.

يك : و آن دست دیگرش؟

دو : آن دستش دورتر است. خیلی کمش را می بینم. یعنی فقط
سرش را می بینم.

يك : خوب همان سر صاحب مرده اش چه رنگی است؟

دو : بدبختانه، آن هم سرش سرخه.

يك : آن کتابی است که به دست گرفته.

دو : آهان! حالا فهمیدم. یک کتاب است که جلدش سرخ است.

يك : یعنی همان کتاب سرخ . پس کتاب سرخ است... راستی؛

نویسنده کتاب سرخ چه کسی بود ؟ نویسنده آن کتاب

کیست؟ کتاب! گفتی چه رنگی است ؟

دو : قربان! آقای شاعر نامزد آبجی خود شما، یعنی... من

...کاری... از دستم...

يك : دست تو؟ آن دست ها، فقط برای گرفتن قبضه ی بیضتینت

خوب است. مردکه! پس آن حزب آتش الهی را که راست

و ریست کردیم، می‌خواهی روی ننه‌ی بنده بکشی؟ برای
چه روزی خرج‌شان را می‌کشیم؟

دو : یعنی...؟

یک : بله... البته!

دو : داماد خودتان را؟

یک : حفظ و حراست کیان آتش پرستی و بیضه اهورایی، و دم و
دست‌گاه مزدایی؛ از همه کس و همه چیزی واجب‌تر
است.

دو : البته چنین است!

یک : د ! پس برو! برای چه این‌جا ایستاده‌ای و مرا بر و بر نگاه
می‌کنی؟ برو زودتر دست به‌کار شو.

دو : (دیوانه وار جلو دویده و آغاز می‌کند.) آهای پرستندگان
شعله‌های جاوید روشنایی! آبدوستان و خاک پروران
عزیز، خلاصه بنیان‌گذاران حفظ محیط زیست در اعماق
سیاه تاریخ، بدانید و آگاه باشید! که آب از دست رفت.
شعله از دست رفت. خاک بر سر شدیم. بدانید و آگاه باشید!
که هر کتاب به‌دستی، هر نفس کشی، هر جنبنده‌ای، هر
کوشنده‌ای، هر کننده‌ای...

یک: باز دوچار وزن و قافیه شدی.

دو: (رو به‌یک) ترک عادت موجب مرض است.

یک: خب حالا ادامه بده! مردم منتظر اند.

دو: (رو به‌مردم) خلاصه هرکسی، از برابری و مساوات و
برادری. از عدل و حق و حقوق دم زد. بدانید که در فکر
چپاول اموال و مال و خواسته و ناموس است. آخ که
ناموس چه چیز خوبی است. توی بدبخت! توی کشاورز!
توی عمله! توی اکره، به‌جز يك ناموس بوگندو چه داری
که این هفت خط‌های عالم بخواهند با تو شريك شوند؟

هم‌سرایان: (آرام و خفه چیزی را دم گرفته.)

دو : آهان! صدات بلند کن! آخه پدر سگ کسی که از مساوات
دم می‌زند، می‌گذارد تو به سر شیر آبجیش لب بزنی، یا
فقط تغار ناموس تست که باید کشك مال هوس‌های او شود؟

همسرایان: (با عصبانیت.)

همه سر به سر تن به گشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم

دو: نشنیدیم. صدات نمی رسد. الان تمام پاك روانان و روشن

روانان در برابر امشاسپندان صف زده اند که پاسداری تو

را از شرف و ناموس ببینند. جواب بده .

همسرایان: (هنوز سر به زیر اما محکم و خشمگین می خوانند.)

هنر نزد ایرانیان است و بس

ندارند شیر ژبان را به کس

دو: آفرین. باری کلا. دارد می شنود. بپا خیز و خودت توی دهن

دشمن بزن! خودت شاعر تعیین کن! پیامبر تعیین کن.

همسرایان: (از جا جهیده و با خشم فریاد زده و به آهنگی نظامی

پیش می آید.)

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

چنین است ما را هم آیین و راه

همسرایان: (به کنار مرد رسیده اند. از جیب لباس های خود چوب-

دست و کارد و چاقو و زنجیر و پنجه بوکس بیرون آورده و

به سر مرد ریخته او را می زنند.)

دو: (با عجله کتاب مرد را که از دستش رها شده، از زمین برمی

دارد. از جیبش کبریت بیرون آورده و کتاب را آتش می-

زند.)

يك: (دست زن را گرفته و او را کشاکشان با خود می برد.)

مرد: (زیر دست و پاها) تو نور جاری ماهی

زن: (در چنگ و بال يك.) در انجماد الماس ها و آهن ها

مرد: تو برکشیده قامت خاکی به سبز جنگل ها

زن: نشان کین تیر و زخم چنگك ها

مرد : اگر چه دور از دست نشانده به تاجی به سینه ریزها و

مخمل ها

زن : فریب گاه تمام آدم ها

يك: (زن را كشان كشان بيرون مي برد.)
دو: (يكی از افراد همسرایان را گرفته و دولا می كند. پشت او می ایستد. از او به عنوان میز کار استفاده می كند. کیسه سوزن و نخ از جیب بیرون می آورد. سوزن را نخ کرده و آماده می ایستد.)

همسرایان : دو مرد دیگر از همسرایان جدا شده و مرد را با طناب بسته و او را تا کنار میز دو پیش می آورند. یکی از افراد همسرایان با سرعت دویده و به جای صندلی خم می-شود.

دو: (روی مرد خم شده می نشیند. می خواهد دهان مرد را که با فشار همسرایان در برابر میز بهرانو درآمده، بدوزد.)
يك: (بند شلوارش را در دست گرفته نیمه لخت به صحنه می دود. او با ترس پشت سر خود را نگاه می كند، با سنكندری و تلخوران به دور صحنه می دود.) داری چه كار می كنی خر خدا؟ باز با كتاب نمایش نامه فال گرفتی؟ دوختن دهن كه كار ما نیست، دوهزار سال طول می كشد تا سلطان ابن سلطان قزاق باشی، دست به دهن دوزی بزنند. ما بایست پوشش را بكنیم و پر از كاه كنیم كه از دروازه ی تیسفون آویزون كنیم.

دو: حالا چرا در می روی؟ باز بی خبر چمدان ها را بستی؟
يك: بدو كه با گوشت كوب و غریب تپان دنبال است.
زن: (كفگیر به دست او را دنبال می كند.)

سه خشت، چهار چوب. پنج میخ، كمی پاره گل، ترا به- گمان افكنده است! بام به خورشید برده ای و بدان چنان مغرور كه اولین است و آخرین. كم از تاییسم؛ اگر قیصریه به دست مال حیض نفروشم

يك: (با ضربه های كفگیر زن به طرف در می دود.)
دو: (به دنبال يك می دود.)

مرد: از جا برخاسته و اطراف خود را نگاه می كند. می خواهد بگریزد.

يك: (با ضربات كفگیر زن از صحنه می‌گریزد).

دو: (از پس يك از صحنه می‌گریزد).

مرد: (چیزی روی زمین دیده به‌آن خیره می‌شود. آن‌را برداشته و برانداز می‌کند. تبری است، می‌خواهد آن را ببندازد. تیزی آن‌را با موی خویش آزمایش می‌کند. از تیزی تبر ترسیده می‌خواهد دورش ببندازد. تبر سنگینی کرده و پیچ و تاب می‌خورد. به‌در و دیوار می‌خورد. چیزهایی را می‌شکند. مرد از این بازی خوش‌حال شده و ادامه می‌دهد. باز به‌در و دیوار می‌زند و چیزهایی دیگر را خرد و نابود می‌کند. در انتها به‌دیوار قلعه حمله می‌کند).

همسرایان: (گیج و مبهوت او را نگاه می‌کنند).

مرد: (با تبر به‌در قلعه حمله می‌کند).

همسرایان: (همچنان مردد ایستاده و مرد را که از این بازی به وجد آمده نگاه می‌کنند. ایشان نیز کم‌کم به‌هیجان آمده به دنبال او کشیده می‌شوند. ابتدا بسیار آرام، حتی با دست و پا و لگد، ولی به‌زودی با همان ابزاری که برای آزار مرد به‌کار برده بودند، به‌دنبال او دویده و به‌در قلعه حمله می‌کنند).

زن:

امپراطوران گریختند. نه آب آوردم، نه آینه، نه سبزه، نه اسفند بر آتشدان. بدرقه را سنگ‌قلاب؛ دشنام و بود و سنگ. نجیب زاده یا گدا، زشت یا زیبا، پر توان یا که بی‌توان. سوخت‌واری بودیم به‌گلخن گرم‌آبه‌هایشان، به رخت‌خوابشان. بردگانی درخور انبارهایشان، درخور تزیین درخور آش‌پزخانه، کارخانه، خانه‌کار
زن: (تا پیش مرد پیش رفته و دست‌های او را می‌گشاید. روسریش را باز کرده و با آب دهان خیس می‌کند. صورت خون‌آلود او را پاك می‌کند).

مرد:

امپراطوران را فراری دادیم. بدرقه را سنگ‌قلاب دشنام بود و سنگ. دروازه‌ها را گشودهایم، دروازه‌ها را می‌گشاییم،

بدان امید که برادران مان، برادران همخون مان از چاه نا برادر
برآمده نردبان را از کف و کتف خویش پله‌کانی برآوراند که همه
با هم برادریم که همه با هم برابریم.

زن :

چه گفت آن عرب صحرا گرد؟

مرد :

سید قریشی با سیاه حبشی برای خدایش برابر است.

صحنه‌ی چهارم

همسرایان: (همراه مویه‌های موسیقی وارد شده و در تاریکی صحنه به‌جنگ و کشتار می‌پردازند.)

مرد: (از مقابل همسرایان می‌گریزد.)

زن: (از مقابل همسرایان می‌گریزد. سکندری خورده و می‌رود به‌زمین بیفتد.)

مرد: (با حالت فرار برگشته و زن را کمک می‌کند، سرپا بایستد.)
مرد:

برادران مان ملخ‌اند، طوفان سموم.

زن:

برادران مان دشنام‌اند و دروغ.

مرد:

به‌رگ‌های مان ادرار کرده‌اند.

زن:

به‌ذهن مان کینه و نفرت کاشته‌اند.

مرد:

بند از زندانی دماوند برفته گرفته‌اند.

زن:

برادران مان نعره‌های توحش‌اند، از اعماق بیابان‌ها.

مرد:

برادران مان قحطی‌اند و خشک‌سالی.

زن:

نیازاند و در یوزگی در لباس وقاحت و نادانی.

(وحشت زده به‌طرف مرد دویده و به‌حالت فرار.)

نکند برادری قباحست است و نادانی

همسرایان: (به‌میان صحنه رسیده‌اند. هم‌چنان به‌هر سو شمشیر کشیده و می‌جنگند.)

اخوی، اخوی، اخواتی. کل الناس یسواتی. لب، لب، لب، لبیک
هلل، هلل، هلیک، اقتل، اقتل بالسیف، حتی یسلم علیک

اخوی، اخوی، اخواتی. کل الناس یسواتی. هدم، حرق،
بلدانهم. طرد، هجر، اجسادهم. کذب، کذب، اسفارهم. حتی
یسلم اموالهم.

اخوی، اخوی، اخواتی. کل الناس یسواتی.

همسرایان: (به‌هنگام زمزمه آخرین بند سرود، زن و مرد را
دستگیر کرده و با زنجیر و طناب می‌بندند.)

زن :

دوباره بازار بردگان. دوباره خرید و فروش انسان.

همسرایان: (با شلاق به‌هر سو تازیانه می‌زنند.)

زن: (در زیر ضربات شلاق پیش می‌رود.)

دوباره زنجیر و بند و ریسمان. دوباره فحش و مشیت بی-
امان. دوباره عاجزه، ناقصه، ضعیفه، صیغه، دیوانه.
دوباره حرم‌سرا. دوباره رخت‌خواب. دوباره خانه‌های
کار.

همسرایان: (شلاق‌ها را در هوا به‌چرخش درآورده و به‌هر جا
ضربه می‌زنند.)

اسکت، اسکت، اسکت تعبانی. اسکت، اسکت، اسکت تعبانی. انت تحرق
ابدانی. اننا. اننا حق حقانی.

مرد: دوباره بازار بردگان. دوباره خرید و فروش انسان.
دوباره بند و ریسمان. دوباره نماز، اطاعت،
سرشکستگی.

دوباره عبودیت، نفس بردگی.

همسرایان: (شلاق‌کشان و خشم‌گین.)

اسکت، اسکت، تعبانی. اسکت، اسکت، تعبانی. انتم
تحرقون ابدانی. اننا. اننا حق الحقانی.

زن: (رو در روی مرد ایستاده.)

تو با شاخه‌های گلت، تو با کتاب‌هایت، کتاب‌های سرخت،
تو با رویا‌هایت، برای من آواز خوانده‌ای. تو با سرود
هایت، با سروده‌هایت، مرا به باغ روشنی بردی.
تو در من شکفتی و مرا شکوفا کردی. من ترا باور کردم
من بر باور خویش ایستاده‌ام. من اصلن خود باورم. در
گمان تو، در خیال تو هست چیزی که گوشت را از
استخوان جدا کند.

مرد: (نگران و ترسید اطراف با دقت برانداز می‌کند.)

خردینه نطفه‌ای بودم. در زهدان هسته‌ای. برگ‌چه‌ای در
انتهای ساقه‌ای. نهالی نو پا که نسیم را توفان نوح می
انگاشت. ساقه‌ای که باد بر او می‌خندید، باغ حضور تو
مرا درخت کرده‌است.

زن: (گریان و نالان با فشار طناب پیش می‌رود.)

پس چه چیز در تو بود؟ کدام مار؟ کدام اژدها، که مرا به-
بردگی دادی؟

مرد:

من نیز برده‌ام.

زن:

تو وزیر می‌شوی.

مرد:

تو عروس شب‌های هزارگانه می‌شوی.

زن:

تو وکیل می‌شوی.

مرد:

تو سوگلی.

زن:

تو فقیه.

مرد:

تو ملکه.

زن:

تو شاعر

مرد :

تو مادر با آن بهشت گندآلود لای پاهایت.

زن:(با خشم و غضب خود را بهمرد رساند و بهصورت او
چنگ می‌کشد.)

این‌ها با هم برابرنند؟

مرد :

تو رضا خواهی داد.

و این از بد هم بتر خواهد بود.

صحنه‌ی پنجم

يك: (جلو می‌دود. عباى خود را از تن بیرون آورده، بر سر زن می‌کشد. دست زن را گرفته، می‌خواهد او را به‌زور بیرون ببرد.) قباح! دارد آقا جان، قباح! محرمی گفتند، نامحرمی گفتند. نا محرم است. من مرد با غیرتی هستم! اجازه نمی‌دهم کسی با آبرو و شرف من لاس خشکه بزنه. (باز عباهاى از تن خود بیرون آورده و بر سر زن می‌کشد.) این را از همین حالا پخته کنم. ما دختران‌مان را زنده به‌گور می‌کنیم که بی غیرتی شوهر دادنشان را تحمل نکنیم.

زن: (در چنگ و بال يك.)

مرا به حرمسرا بردند.

مرد:

بر من پالان نهاده‌اند.

زن:

در من تخم کاشته‌اند.

مرد:

از من تخم کشیده‌اند.

زن:

بر من ...

يك: (دهان زن را گرفته و نمی‌گذارد حرف بزنند.) یادتان نرود! شرف زن در حیا و حجاب است و بس. بی‌حجابی زن هم، هر چند آیه هم داریم، از بی غیرتی مرد است و بس.

زن:

كاخ حرمسرا. بهچادور بدل شد. بهخيمه بدل. عطر
شاهان بهشاش خران

مرد:

نيایش بهنماز، طاعت بهبندگی. اين است برای برادران-
مان معنای زندگی.

يك:(دوباره دهان زن را می‌گیرد.) خفه قان بگیر، پدر سگ
پتیاره! نامحرم نباید صدای زن را بشنود. اگر ناچاری
چیزی بگویی، باید انگشت صاحب مردهات را مثل خیار
چنبر بچپانی توی سوراخ که صدای مهبجی از تو خارج
نشود. از شما(رو به‌تماشاییان) چه پنهان، طبق اولین و
آخرین تحقیقات سوربنیه فی بلاد الافرنجیهی این بنده،
معلوم شده که صدا زن اتمهایی دارد که فقط روی آلت
مرد اثر می‌کند.

زن :

"محراب من کجاست؟ ای ناخدای من "

يك:قبله خودمان. البته بنده تحقیقات مفصلی در زمینهی جهات
اربعه به‌عمل آوردم که در رساله‌ی فی‌الوضوء و غسله
مفصلن شرح داده‌ام. اما فعلن به‌شما بگویم که اگر هوا
ابری بود و نتوانستید جهت شرق و غرب را از آفتاب
تشخیص بدهید؛ می‌توانید قبله‌ی ما را از سمت و سوی
خلا تشخیص بدهید! چون تنها چیزی که شرقی غربی
بودنش حلال است، همانا، که مبال است. وگرنه همه‌چیز
ما باید رو به‌قبله باشد.

مرد :

دیدار ما به رستخیز.

زن :

نه! ما باز در این خانه دیدار می‌کنیم.

يك:(عجب پتیاره ای است این ددری. تا حساب این مردکه
ولدزنا را نرسم، کار این زنکه راست نمی‌شود.) (با لگد مرد
را زده و به‌زمین می‌اندازد.) پدر سگ بد شاعر.
مرد:(پیشانی‌ش را که دوباره به‌خون افتاده پاك می‌کند.)

زن: (روسی خود را باز کرده و به پیشانی مرد می‌بندد).
دیگر مرا با چیزهای گل رنگ کاری نیست. زین پس مرا
سر با کفن سیاه است و باورهای سیاه آن
يك: زن را از پشت بغل کرده و بیرون می‌برد. بابا هذا
النساء پتیاره الكامله.

مرد:

از غربتی به غربت دیگر. آوازهای غربت را با سایه‌های
خویش گفتن. در بستر بی‌کسی خفتن. بار خفت را تا انتهای
راه بردن. تنها همین بود بودن من بر زمین؟ تنها همین بود
برابری، برادری؟ از کجا آمده‌ام؟ چگونه آمده‌ام؟ به کجا
خواهم رفت؟

فریاد می‌زنند، بتی ناشناس را سجده کنید. زانو بفرسایید
قربان کنید. بندگی کنید

فریاد می‌زنند، کرنش کنید که یگانه است. آفریننده‌ای دانا
و بخرد است. همه‌چیز را با خرد آفریده است.

من از تو می‌پرسم ای دانای بخر کامل، تنها همین بود،
بودن من بر زمین؟ تنها همین بود، برابری برادری؟

زانو نمی‌زنم. کرنش نمی‌کنم. من برده نیستم. من بنده
نیستم من یاغیم. من طغیان کرده‌ام. من عصیانم. گو تمام
خنجرهای برنده‌ی خشم بر من فرود آید. من از جهنم
نمی‌ترسم. من از بهشت رحمت چیزی نمی‌خواهم. من به
ریش مضحك تو می‌خندم

دو: (نشسته بر منبر بلندی به‌صحنه هل داده می‌شود. دنباله‌ی
سخن خود را ادامه می‌دهد. اما تمام مدت چشم‌هایش در
گوشه و کنار دنبال چیزی می‌گردد.) اقام، یعنی ابوی
گرام، در تنها کتاب مستطاب خویش، بنام "متدلوژی
سخنوری" اما آشیخ سید رضی آن را "نهج" گفته که به-
نظر درس‌تر می‌آید. بعله ایشان، یعنی همان ابوی گرام،
در کتاب مستطاب "النهج فی سخنوری" می‌فرماید: با
زنان مشورت نکنید، و اگر مجبور شدی که بکنی، بکن!
خوبم بکن. اما حتمن خلاف رای آن‌ها عمل کن. چون زنان

اصلن ناقص الخلقه آفریده شده‌اند. چرا؟ برای این‌که اولن. آنان زن هستند. این خودش بزرگترین دلیل است. دویمن ، زنان حیض می‌شوند، البته شما می‌دانید حیض ، یعنی محل نزول منی و منی همون آبخوش مزه کمر است. سیم این‌که زنا نفاذ می‌کنند، یعنی خونشان وامی شود و تو پاچه ی تنبان شان راه می‌افتد. (به‌همه‌ی گوشه و کنارها چشم می‌دراند و بی‌اختیار از پله‌های منبر پایین دویده و با پا آت و اشغال را زیر و رو می‌کند.)

واقعن مضحك است. همه چیز را برده‌اند. همه چیز را خورده‌اند. همه را کردن. زرنک‌های هف خط ، تند و یواشکی دولا و راست می‌شوند، یعنی نماز کمرشان می‌زنند. بعدش حب جیم را می‌خورند. همیشه سرشان تو بازار گرم است. آره خوب؛ می‌گویند: قرار است از عجم نسایی، یعنی خیرالنسایی برسد که هر شب بعد، عمل دختر می‌ماند. خوب، خوب است دیگر. سر نماز بودم، مسئله می‌گفتم. حیض و نفاذ. همه‌اش برای پیر زن‌های لب‌گور که خیلی وقت‌های پیش، از زند و زنا افتادند و هیچ تصور درستی از حیض و نفاذ ندارند. (باز با دقت می‌گردد.) نخیر همه را بردند. همه را خوردند. همه را... (مرد را دیده و به‌سوی او می‌رود.) ببینم برادر! کوری، کری، یا که بینایی؟ جنی، پری، یا که آدمی‌زادی؟ عربی یا عجمی؟ می‌بینم که شاعری! خوب کسی طالب جنس تو نیست. برادر! ما همیشه دیر می‌رسیم. گفته بودند: از عجم نسایی می‌رسد. یعنی خیرالنسایی می‌رسد. یک باجی که هر شب بعد عمل، باکره می‌ماند! یعنی شیرش سرشیر دارد. کره پس می‌دهد. آن هم کره کرمانشاهی، اصل اصل. نه کوپنی، یا که خارجی. می‌خواستم مورچه را بخوانم، اما زدم به‌کوچه‌ی چپ، علی یا عمرش بماند. گفتم شاید ازین نم‌کلاهی، شب کلاهی، تاجی، عمامه‌ای، حتی اگر شده روسری ناقابل، چیزی به‌حاجیت بماسد. اما خب تو مانده ای. جنست طالب ندارد. بنده خودم البته، چهل تا صیغه و

چهار عقدی دارم بخانه. اما خب می‌دانی! مبحث شیرین
لوات حرفی ندارد.

مرد :

حاج آقا یعنی با بنده؟

دو : پسر، یک ذره درد این حرف‌ها را ندارد. هر چه باشد از
سرگردانی بهتر است. تازه بعدش می‌ذارمت تو حوضه
فقیه بشی. (مرد را پشت و رو برانداز می‌کند.) تو که هفده
هیجده سال بیشتر نداری؟ داری؟ گمانم تو همین حدا
باشی! خوب، خوب است دیگر! آهای حزب عرب الهی!
کجایی شماها؟ آهای برداران عرب اللهی، چماقدارن مادر
زادی...

همسر ایان: سراسیمه بر سر مرد ریخته و او را بیرون می‌برند.
دو: هر چند مبحث شرین لوات ظرافت‌های خاص خود را دارد،
اما... (هنوز اطراف را بررسی می‌کند.) ممکن است
چیزی، میزی، یا چیزی پیدا بشود که بشود با آن...
يك: (دامن لباس عربیش را بالا گرفته و بند شلوارش را محکم
می‌کند. از خیمه بیرون می‌آید و دامن لباسش را پایین می
اندازد.) دنبال چیزی می‌گردی یا اخی؟

دو: تو داشتی چه می‌کردی؟

يك: داشتیم میخ طویله‌ی دیانت را طبق شریعت و طریقت فرو
می‌کردم.

دو: ای نوش جانت باشد.

يك: اما تو داری چه می‌کنی؟ دنبال چه می‌گردی؟

دو: دنبال یک دروغ.

يك: (دست به قبضه‌ی شمشیر می‌برد.) حکمش چیست؟

دو: این‌جا محکمه نیست؟

يك: پس دروغ کی؟ دروغ چی؟

دو: گفتند: از عجم...

يك: راست است، به‌خدا احد و واحد راست است! به‌این قبله‌ی

حاجات راست است.

دو: ما را رنگ می‌کنی؟

يك : همین الان تو ی خیمه و خرگاه من است.
دو : رو دست ما بلند می‌شوی؟ ببین برادر! اگر صیغه‌اش را
فسخ کنی حاضریم؛ دوتا از زنانم را طلاق بدم که تو
بگیری برای خودت.
يك : مگر خر به‌ماتحم گذاشته؟ من برای این زنکه تو روی
خليفة الله فی الارض شمشیر کشیدم.
زن : (برهنه از چادر بیرون دویده و به‌دور صحنه می‌گردد. کل
می‌زند.)

از غربتی به‌غربت دیگر. آوازهای غربت را با سایه‌های
خویش گفتن. در بستر بی‌کسی خفتن. در بسترها خوابیده
شدن. خوابیدن. خوابانده شدن. بار خفت را نه بر دوش، با
تمام اندام خویش بردن. تا انتهای راه بردن. تنها همین بود
بودن من بر زمین؟ از کجا آمده‌ام؟ چگونه آمده‌ام؟ به‌کجا
خواهم رفت؟ فریاد می‌زنند، بتی ناشناس را سجده کنید.
زانو بفرسایید.

فریاد می‌زنند، کرنش کنید. یگانه‌ای دانا و بخرد است
همه‌چیز را با خرد آفریده است.

از تو می‌پرسم. تنها از تو می‌پرسم. ای دانای باخرد!
همین بود؟ بودن من بر زمین همین بود برابری، برادری؟

صحنه‌ی ششم

يك: (تبری بر شانه، سر طنابی را که به‌گردن مرد بسته‌است، به-
دست گرفته وارد می‌شود.)

مرد: (بسته به‌ریسمان به‌دنبال يك وارد شود.)
دو: (پشت سر مرد، در حال زمزمه‌ی اورادی وارد می‌شود.)
زن: (کوزه‌ای بر شانه از پی آن‌ها قدم برمی‌دارد و می‌کوشد
توجه کسی را جلب نکند.)

بپرسید! بپرسید! ازین حلاجك رENA که می‌رود این‌سان
دست افشان و پای‌کوبان. بپرسید! کدام است عشق؟
دو: (لوله طوماری از آستین بیرون می‌کشد. با دقت نوشته‌ها را
زیر و رو می‌کند. شمرده و با تمسخر می‌خواند.)
گفته است: امروز بینی. فردا بینی. و پس فردا بینی.
امروزش بر دار کنم. فردایش بند از بند باز کنم. و پس
فردا به آتشش بسوزانم.
زن: (گیسوان خود را باز کرده و پریشان می‌کند.)

خدای را. انابتم استجابت کنید با سئوالی دیگر، که عشق از کدام
راه می‌گذرد؟

دو: (عینکش را زده و در پرونده می‌گردد.)

گفته است: معراج مردان بر سر دار است.

زن: (گیسوان خود را کنده و بر باد می‌دهد.)
دلدار کیست این، که می‌رود این‌سان لوند و سرخ؟ و
طلب را پای در چه فشرده است؟

مرد: (خون دهان خود پاک می‌کند. دسته گیسوانی را که به صورتش ریخته کنار می‌زند.)

به صحرا شدم. عشق باریده بود. چو نان مردی که از دریا برآید خیس گشته‌ام. دیگر نه عاشق که خود عشق گشته‌ام. مانند رقص آب بر سقف در انعکاس تابش خورشید.

زن: (با زحمت بسیار خود را تا کنار مرد رسانده، کاسه را از کوزه پر آب کرده به‌لبان او نزدیک می‌کند.)

مرد: (سرش را با آرامش و ادب از کاسه دور کرده و با مهربانی می‌گوید.)

آب کم جو تشنگی آور به‌دست.

زن:

چیست در تو که در چشمت آتشی سرخ زبان می‌کشد.

چیست در تو که جسم بیماریت نوش‌داروی درمان است.

مرد: (با فشار طناب به‌هر سو کشیده می‌شود مقاومت کرده و روی در روی زن.)

پگاهی نماز را قدقامتی گفتم. آینه‌ای بود در برابر آینه‌ام.

پس در آینه برآمدم. بر قد و بالای خویشتن نظر کردم. من

در لباس من نبود جز خود من. به‌زانو درآمدم. آینه فریاد و

نعره بود. چه شکوهمنده است پاکی در لباس تو. به‌شکوه

باشی ای پاک پاکیزه

من بدو گفتم: شکوهمندی اینک که منم.

یک: (ریسمان را کشیده و بیرون می‌رود.)

مرد: (به‌دنبال یک بیرون کشیده می‌شود.)

دو: (طومار طولانی خود را لوله کرده و به‌دنبال آن‌ها بیرون

می‌دود.)

زن: (گریان و گیسو افشان از پی ایشان روان می‌شود.)

همسرایان :

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بدان رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

پرده

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی اول

همسرایان:

الدورم، کسرم، یاندورم. الدورم، کسرم، یاندورم. خانیمیز
بو جهان خاقاندور. جهانده اونینین فرماندور. انگشتیمیز،
بو جهان درکردیمیز. هر نرده، قرمطی، رافضی، مزدکی
یابیورم. الدورم، کسرم، یاندورم. بیزمیز کتابده اروادلری
حالدور. چوخ حاللدور.
بیز غازیم شریعت سیزی. هر نرده قرمطی، رافضی،
مزدکی یابیورم. الدورم، کسرم، یاندورم

مرد:

آب‌ها از آسیا افتاده‌است. آردهایشان را الک کرده .
غربیل‌ها را آویخته‌اند که غازیان شیردل دین‌پناه
غلامان خانم‌زاد. حلقه به‌گوشان فرمانروا، نظم و نسقی
تازه نهاده‌اند.

زنان، به‌حرمسرای خاقان. مردان، به‌طویله‌ی ملکه‌ی
خاقان. مزاج خداوندگارگوشت‌های تازه می‌طلبند.
و من دم‌لابه‌های خواهش را در طلب آسایش نهاده‌ام
"منت خدای را که به‌دست خدای‌گان"

من بنده بی‌گناه نشدم کشته رایگان "

همسرایان: (در صفی طویل، خسته و کوفته، به زنجیر بسته به دنبال يك پيش می‌آیند.

دو: با شلاقی دردست به‌هوا و زمین ضربه می‌زند. یکی را که از صف بیرون آمده است به‌صف می‌راند. آقایان عجله نکنید، به‌همه می‌رسد. اگر کسی از صف بیرون بزند، یا جلو بزند، پدرش را پيش نظرش می‌آورم.

همسرایان: جلو و عقب می‌شوند و تکانی می‌خورند. یکی جا زده و نوبت جلوی را می‌گیرد.

دو: (صف را مرتب کرده و نفر جلو زده را با شلاق و دشنام به جای خود می‌راند. خود به‌جلو صف می‌دود.) نفر اول با رعایت نوبت (نفر اول را از صف گرفته و روی دستگاه نگاه می‌دارد.) یکی یکی. با رعایت نوبت (دست به‌کار شده و او را اخته می‌کند.) به‌همه می‌رسد. اخته شدن با رعایت نوبت.

همسرایان: (باز تکانی خورده و یکی جا می‌زند و خود را يك نوبت عقب می‌اندازد.)

مرد: (از صف بیرون آمده و بی‌آنکه توجه کسی را جلب کند در گوشه و کنار جستجو می‌کند.)

دو: (رو به‌کسی که در صف جا زده.) تخم‌سگ نوبت را رعایت کن! اگر از جام پاشم، به‌جای تخمات، هفت‌چین نابدت‌رت را پاره می‌کنم.

مرد: (بعچه‌ای در گوشه‌ای یافته، با آن ور می‌رود. آن‌را باز کرده و لباس‌های دلقک را از آن بیرون می‌آورد. با خود اندازه می‌کند. بی‌آنکه توجه کسی را جلب کند، لباس‌ها را می‌پوشد. با آهنگ محزون نی‌ای که از دور به‌گوش می‌رسد، غم‌گانه می‌رقصد.)

يك: (متفکرانه قدم می‌زند. توجهی به‌صف و جلاد ندارد. به جلاد.) او‌هی، مواظب باش، بیضه‌ها را خراب نکنی.

دو: مواظبیم، قربان.

يك: گه خوردی. همش، دست صاحب مردهات، توی کون و کپل
این گم‌سگ‌هاست.

دو: آخه اصلن موندارند.

يك: اگر یکی از بیضه‌ها را خراب کنی، دنیا را، روی سر هر
دومان خراب می‌کند.

دو: آخر تخم درآورده، به چه دردی می‌خورد؟

يك: این خواجه نصیر ولدزنا از حاشیه کتاب "الادویه فی
خصایص شفاء الیبا" درآورده که تنها علاج زنان کم
خاصیت و تحریک قوه با، دنبلان است و بس. مامان جان
ملکه هم خودشان را بسته‌اند به تخم آدمی‌زاد که هی تخم و
ترکه پس بیندازند، بلکه نسل بشر مفسد را اصلاح کند.

دو: (با نگاهی دریده، دستش را میان پاهایش می‌برد.) پس این
دوتا را هم بدین خدمت‌شان.

يك: اون دوتا را بده خدمت ننه جونت که صبح ناشتا بیندازد بالا
بلکه صدایش وا شود.

دو: مگر صدای ننه‌ی ما چه طور شده؟

يك: خروسك گرفته.

دو: مامان جان ملکه‌ی تو، تمام مردها را از بین النهرین تا
ماورالنهر اخته کرده. آن وقت ننه‌ی من خروسك گرفته؟

يك: تو گنده بك خاك تو سر "سفت زن" منی و همه‌اش دور و
بر مامان جون ملکه می‌پلکی.

دو: دست وردار قلبه عالم. مامان جونت از بس دنبلان مصرف
کرده، اخلاش عوض شده. هم‌چی بقمی نفمی، مثل این که
"طبق زن" شده، محل سگ هم به هیچ پدر آمریده‌ای نمی-
گذارد. میل به مرد نمی‌کند. خودم با دو چشم کور شده‌ی
خودم دیدم آشبخ نصیرالدین طوسی با دست جلق می‌زند و
عکس ننه‌ات را گذاشته جلو خودش.

يك: گه خوردی. مامان جون آدم با دین و دیانتی است. از ترس
حجابش امر کرده، همه‌ی مردها باید خواجه بشوند که
احتیاجی به چادور و چاقچور نداشته باشند.

دو : پس این کاکا سیاه‌های زنگ‌باری را که فیل نر در
برابرشان گوز ماده می‌هد برای ترساندن ننه‌ی من وارد
کردن و تو آب‌نمک خوابانند؟
مرد: (در لباس دلقکان رقصان به آن‌دو نزدیک می‌شود.) اشتهای
خداوندگاران ما، از سنگ نرم‌تر و از کلوخ سفت‌تر را
هضم می‌کند.

یك: چه دلقك با مزه‌ای.
دو: باز لابد لایق مامان جون ملکه است؟
يك: کارش تمام شده؟
دو: کار دلقك‌ها از اولش تمام بوده.
يك: یعنی اصلن چیزی می‌زی تو بساطشان نیست؟
دو: چرا بابا، پیوند خر دارند. (با دست حدود و ثغور چیزی را
نشان داده و سطلی را که پیش دست دارد بر داشته و زیر
و رو کرده و چیزی را به يك نشان می‌دهد.) بد مصب...
يك: چه بد تخم هم بوده؟

مرد: اصلن به دست مال نمی‌آید.
يك: (قهقهه می‌زند.) چه با مزه حرف می‌زند. (به دو) او را همراه
دنبلان‌ها و خواجه‌ها به حضور مامان جون ملکه می-
برم. (به مرد) حالا با ما باش، تا... (به دو) او هوی! سطل
تخم‌ها یادت نرود.
دو: همه‌ی کور و کچلا برای شرفیابی حاضر و به‌صاف.

صحنه‌ی دوم

زن: (روی تخت لمیده. نی‌پیچ قلیان را به‌دست گرفته و دود فراوانی برانگیخته است)

یك: (در درگاه اتاق با سطلی که در دست دارد.) مامان جون من این‌جام.

زن: (از جا پریده، به‌طرف يك می‌دود.) پسرم، شاهم، سرزمینم! این چی است که به‌دست آورده‌ای؟

يك: سطل تخم‌هاست مامان جون.

زن: چرا شما؟ فرمان‌روای شرق و غرب عالم با سطل تخم‌به‌دست؟ معاذالله!

يك: بگفتم مبادا کسی توی راه ناخنك بزند و خلقت‌تان را تنگ کند. گفتم خودم بدم خدمت‌تان بهتر است.

زن: خب! حالا برو توی آش‌پزخانه، غذات سر اجاق است.
يك: اما مامان جون! باید عرض کنم که بنده دیگر حالم از هر چه خاکینه و کوکو و املت و نرگسی و آب‌پز و کبابیش‌به‌هم می‌خورد.

زن: پسرم باید به‌فکر نسل‌های...

يك: مامان جون من از هر ماچه است...

زن: دادم آش‌پزخانه، تو آزمایش‌گاهش معجونی از تقطیر آب انگور به‌دست آورده که با دمیبلان معرکه‌ست. همین حالا برو تو آش‌پزخانه و چند تا سیخ گذاشتم روی اجاق بردار و با یک پنج‌سیری از معجون آش‌پزخانه ذکریا و یک غنچه سیر بزن روشن می‌شوی.

يك: آخر من، اين را (به مرد اشاره می‌کند.) با خودم (جلو درگاه) به خدمت آوردم.

زن: او ديگر کی است؟ محرم است؟ (دامن بزرگی را که پوشیده، روی سر می‌کشد.) نا محرم نباشد؟ (انگشتش را در دهان کرده و با صدای غریبی حرف می‌زند.) چادر هم باید سر کنم؟ حال و وضعش در چه روز است؟
يك: او فقط يك دلقك است. چیزهای بامزه تعريف می‌کند.
زن: اما تو باید به‌آش‌پزخانه (يك را همراه خود بیرون می‌برد.) بروی و...
مرد:

اندازه‌های قد گورزاد، کوتوله. طرح‌های چشم لوچ، چپ-چس، باباغوری. پا شل و دست‌ها همه چلاق. تنها معیار ممکن است در سر زمین دروغ و دود و اذان. تخته پوست و شمشیر. قالبی در حد حقارت‌ها؛ اندازه‌ای که در اندازه‌اش گنجی. پایت را قالب می‌زنند، تند نروی. پشتت را شلاق می‌زنند، کند نروی. دستت را قطع می‌کنند که پاره نان نخوری. سنگت می‌زنند که نگاه کرده‌ای، کور، کر، خر. تنها معیارهای ممکن است در سرزمین دروغ و دود و اذان.

زن: (با ناز و دامن‌کشان وارد می‌شود) گفתי چه کارهای؟
مرد: تا تو طالب چه باشی.

زن: دلقك‌ها معمولن چه کار می‌کنند؟

مرد: بستگی دارد، دلقك که باشد یا که دلقك باشد.

زن: دلقكیت، این همه بند و تبصره و ماده دارد؟

مرد: اگر مادر قبله‌ی عالم اجازه بدهند، دلقك‌ها فقط نر دارند.

زن: حالا از نریت خود، چیزی نشان بده. ببینیم، بلکه‌ن خلق‌مان باز شود.

مرد:

گوشت‌های نمك زده. گوشت‌های دود داده. گوشت‌های یخ‌زده. گوشت‌های بی بو و خاصیت. گاوها اخته. بزها بورمه. گوسفندان پرواری. آدم‌های بی بو و خاصیت.

پسران امرد. دختران نازا. مردان مخنث. زنان پایسه. آدم-
های پوك و تو خالی. هنوز انبار خداوندگار محتاج
گوشت‌های تازه است؟

زن : این که نه وزن دارد نه قافیه. نه بر میزان " اساس
الافتباس " خواجه نصیر خودمان است و نه بر معیار "
المعجم في معايير اشعار العجم ". چیز دندان‌گیر چه داری؟

مرد:

باد می آمد. باد در گردنه. باد در ریگزار صحراها. باد
با خار بنان. باد بر بدن‌های برهنه. باد در دامن مادران.
زنان را می بردند بر اشتران بی‌جهاز از لرستان یا که
کردستان. از خاستگاه آتش. یا ریزش‌گاه بارش. می‌بردند
بر اشتران بی‌جهاز. زنان را می‌بردن بر پای‌های خسته و
مجروح.

مردان سرشکسته، مایوس و بی پناه. غرق در شرم و
شرم‌ساری. غرق در عسرت و پریشانی. می‌بردند. می-
بردند سجده کنیم بر درگاه خدای‌شان، خدای پر قهر و
جبرشان.

مادرم. مادرك خردم. کنار درختی، بوته‌ای، خاری از
اشترش فرودآمد. تا درد زایمان دخترش را به‌خشت‌خام
انداخت. مادر بزرگ، زنی از قبیله‌ی زن‌ها. به‌نیش طعنه-
اش سرود:

" آخ! دختر. یکیش بس و یکیش بس و یکیش بس. دوتا که
می‌شه ننه‌اش نه بی‌کس. سه تا که می‌شه سخ ظلماته.
چارتا که می‌شه تیر خونه بشکس. پنج تا که می‌شه جارچی
رو خبر کن. شش تا که می‌شه فکر شور کن.

همسرایان:

بازم باري‌کلا دختر. بازم نوم خدا دختر.

مرد :

عقب سرش شاهزاده شوهر. هم‌چینی می‌آد مثال نوکر.

همسرایان:

بازم باری کلا دختر. بازم نوم خدا دختر.

مرد :

کیه، کیه در می زنه؟

همسرایان:

بدو درو واکن!

مرد:

درو با لنگر می زنه.

همسرایان:

بدو درو واکن!

مرد:

کیه کیه در می زنه؟

همسرایان:

مادر عروس اومده!

مرد:

بفرمایین! تو بین دری. قاب زری. قلیون شیشه.

مرد:

کیه ، کیه در می زنه؟

همسرایان:

بدو درو واکن!

مرد:

درو با لنگر می زنه.

همسرایان:

بدو درو واکن!

مرد:

کیه کیه در می زنه؟

همسرایان:

مادر شور اومده.

مرد :

بذار بره! بذار بره. گور بهگوری. سیا سوخته، پدر سوخته

جادوگره. بذار بره ، بذار بره

زن: دیگر چه می دانی؟ باز هم از زنان بدخواهی گفت؟

دلّک: نیاید آن روز که من زبان به بدگویی کسی باز کنم که
بد دیده است.

زن: پس بگو در این مقوله چه داری؟
دلّک:

یکی پیره زن بود پر مدعا
که روزش بزد توی سر از قفا
پسر را سه بودند پیشش به پا
که کردی بدان فخر هم چون خدا
قضا را پسر ها شدند با عروس
عروشش چه گویم که برتر خروس
عروس نخستین به دو گفت: عجز
چه چرخي چو طاووس پر فخر و گوز
بشین رو زمین پای خود کن دراز
بنه بچه ام را بر آن طاق باز
نشست پیره زن او همین کار کرد
که در دم همی روز خود تار کرد
دوم بود عروشش چه زبر و زرنگ
که خانه ز خلش همی بود تنگ
به دو گفت! پیری چه بیکاره ای
ز بی کارگی خود چه پتیاره ای
مرا هست پنبه به چرخش بریس
که گفته بیارم برایت به دیس
به فرمان او پیره زن سر سپرد
به گردن کلفتی همه پیش برد
عروس سوم آمد از حجله گاه
که تازه عروسان بود جفت خواه
سه آورد مرغانه را توی دست
که این ها ز خاکینه صبح داماد رست
بنه زیر خود تا که جوجه شود
که بی کاره را رخت پوره شود
شنیدم بهزاری کشید این سرود

که چرخم بهبالا کشیدی چو دود
دلّک: (د ر مایه‌ی رو حوضی می‌خواند).

عروس اولی خونه نشینم کرد
همسر ایان: عروسی خیر ببینی

عروس پسر نزایی

عروس دختر بزایی

دلّک: عروس دومی چرخ ریسونم کرد

همسر ایان: عروسی خیر نبینی

عروس پسر نزایی

عروس دختر بزایی.

دلّک: عروس سومی جوجه نشینم کرد.

همسر ایان: سکوت کرده‌اند.

دلّک: عروس سومی جوجه نشینم کرد

زن: (شال و روسری خود را رها کرده و تا کنار مرد پیش می

رود. او را با دقت برانداز می‌کند.) ببینم... تو... (از پایین تا

بالای مرد را نگاه می‌کند.) تو، هنوز... مرد... یعنی...

نامحرم... آره؟ نه این‌طور نیست... بگو که نیست.

مرد: از اولش هم...

زن: تو اخته نشده...

مرد: تا اختگی را چه معنا...

زن: (به‌جان مرد افتاده و او را به‌سختی می‌زند.) اگر خیال کردی

با زبان‌بازی می‌توانی جرم نگاه نامحرم، آن‌هم به روی ام-

المومنین، مادر السلطان ابن سلطان را به‌پوشانی (همچنان

او را می‌زند و لباسش را پاره می‌کند.) کور خوانده-

ای. (یک‌باره یک‌خورده و دست از او برمی‌دارد. دوباره

مرد را با دقت برانداز می‌کند.) تو؟... نه!... دزدی؟...

نه!... نمی‌شود. این روسری، این رو بنده (لباس‌های

دلّک را از تن او به‌زور بیرون می‌کشد، تنها رو سری

سرخ دور گردن او باقی می‌ماند.) رو... نه غیر ممکن

است... بگو که دزدیده‌ای! به‌خدا اگر دزدیده باشی، در

امان کاملی. گناهت را می‌بخشم.... اما خوب. بله! همه چیز ممکن است.

مرد: (با احترام از زن دور می‌شود.)

اسم نه راحل است، نه هاجر، اما تمام عمر در کوچ بوده‌ام. از غربتی به غربت دیگر. هر هجر و تبعید را لابد کسی به‌وداع دستی برافشانده و یاد را، یادگار را آویزه‌ای به‌من آویخته.

زن:

گره پشت گره پشت گره، زنار. گره‌ای در روح، گره‌ای در ابرو. گره‌ای در پشت، گره‌ای در پشت. گره پشت گره پشت گره، زنار. جایی که صداقت سادگی. رفاقت نوکری. مهمان‌وازی در گشودن است بر دشمن. دشمن در لباس دوست. دوست در لباس پیغمبر. پیغمبران میر غضب. میر غضب‌های شاعر. گرهی باید و پشت گره زنار. گره‌ای قد دروغ. دروغی با نام تقی یا نقی. رنگ تقیه. یعنی هفت رنگی، هفت خطی، تمام خطی، خط خطی. با ظاهری صلاح و باطنی خراب. دستی دراز می‌کنی، خنجریش باید در نهان. لب‌خند می‌زنی نفرینش باید در نهان. باید پشت روی‌های خود نهان باشی.

مرد:

و این خود آغاز دیگری است. مردمان تازه‌ای در راه کسانی که فقط در صورت با تو برابراند.

زن:

زنده‌ای و زندگی چیز دیگر است.

مرد:

آیا نباید بر چنین زندگی شاشید؟

زن:

باز هم شعارهای تو خالی. باز هم ضجه و مویه. باز هم چس ناله. برای يك سر درد، فقط سردرد ساده، حکیم و دوا، جادو و جنبل، نظر قربانی و هرز جواد، وان یکاد و ختم و قربانی. دیگر برای مرگ چه می‌ماند؟

مرد :

ما بازی را باختیم.

زن :

ما باختیم به بازی در آمدیم.

مرد :

ما را باختیم به بازی آوردند.

زن :

ما برای باختن هم هزاران سخن داریم، قطعه، قصیده، مرثیه؛ حتی غزل داریم. وقتی سمستوران جان ستان و شمشیر غازیان خاك تركستان را به توبره کشید، من از خاك قبقاق یا ختن، چه فرق می‌کند؟ حتا بهیاد نمی‌آرم کجا زادم. تنها بهیادم هست، هیکل‌های غازیان، تنهای سروران.

من! زن! در کجاوه‌های غنایم چپاول شدم. من چپاول شدم. کتک خوردم. کتک خوردم که چپاول شوم. گفتیم:

نسل مرد باید از زمین برای همیشه پاك شود. بدان را کشتم. به جای هر بد، هزار بد روید. نه! بدی را باید کشت. چه دیر دانستم.

مرد:

ما چه بوده‌ایم ؟

زن:

تو چه بوده‌ای؟

مرد:

نمی‌دانم. تنها بهیاد دارم باران سنگ بود و بیدار خواب مرگ. ستاره سنگ. ماه سنگ. تو خود از سنگ رستی در دل سنگ. از سیاهی چشمت سنگ می‌پرید. من با سنگ رفته‌ام. تو از سنگ رسته‌ای. من با سنگ از خواب می‌جهم. تو از سنگ با خواب می‌روی. خواب با سنگ. بیداریم با سنگ.

کنار گنگ بود یا فرات؟ بین نهرها یا ماورای آن؟ در

خویش نظر کردم، دنده‌ی چیم کم بود. تو از من رستی و من از تو. پیچیده و پیچان در هم. تو و من و رستن يك چیز می‌نمود و نبود چیزی به‌جز خود رستن آن‌سوترك مشی بود و مشیانه، آدم و حوا، من در تو، تو در من، مثل انعکاس وجودمان در آب.

نه! دوتا نبود. شاخه‌های يك درخت. کلاله و پرچم، مثل انعکاس وجودمان بر آب.

زن: پس سنگ را که زد؟ سنگ نخستین را. سنگ زیر پا. سنگ ناله و نفرین

مرد: نمی‌دانم. تنها شنیدم؛ ماه، خواهرم. با برادرم خورشید به-شکوه‌ای می‌گفت: "آه برتوس تو هم؟" بعد آن شبلی موافقت را پاره‌گلی انداخت بعد آن هم، همه مارهای آستینی.

زن: (لباس‌های شاهی خود را یکی‌یکی درآورده و دور می‌ریزد. با لباس پیشین خود، در پرده اول به‌سوی مرد می‌رود.)

نامم را بر تو می‌نهم. دستم را در دست‌های تو می‌نهم. نانم را در سفره‌ی تو می‌نهم. سر بر بالین تو می‌نهم که با تو بودنست معنای زندگی.

مرد: (زن را در آغوش می‌گیرد.) با تو بودنست معنای زندگی.

يك: (سرزده وارد می‌شود.) آهای خواجه پشم‌الدین اصفهانی الاصل، قمی، الطوسی. باز هم در مورد نجابت این زن، یعنی مادر خود بنده. نشمه و صیغهی مادام‌العمر جناب عالی سخنی باقی است؟

دو: حدود و ثغورش در کتاب روشن است. فقط اجازه بدهید! به-عنوان متخصص زنا و جماع و لواط این بنده‌ی کمترین کار خود را طبق شریعت انجام بدهم. (طنابی از جیب بیرون آورده و سر آن را به‌دست يك داده و از میان مرد و زن می‌گذراند.) بله! انگار، خودش است. طناب در نقطه‌ی اتصال گیرکرده‌است. همان طور که شما می‌فرما... (اطراف را نگاه می‌کند.)

همسرایان: به صورت پراکنده و یکی یکی، در حالی که هر يك چیزی، اسباب خانه‌ای، فرش، سماوری، رخت‌خوابی در بغل دارد وارد می‌شود. یکی کفشش را بالا می‌کشد و دیگری بند تنبانش را سفت می‌کند.

دو: پدر سوخته‌ها! تا وقت گیر می‌آورند دست به‌چپاول می‌زنند. غارت می‌کنند. پدرسگ‌های بی‌همه‌کس. اگر تو کتاب حدی برای غارت و تجاوز بود، آلا نه پدر سگتان را در می‌آوردم. خب بروید. البته خمس و زکواتش را بپردازید. بدهید که مال‌تان حلال باشد.

همسرایان: (اسباب و اثاثیه‌ای را که همراه دارند در گوشه‌ای روی هم می‌ریزند و در صافی مرتب می‌ایستند.)
يك: حاجی‌جان این مدرکش لیزه. این پدر سگم حیزه، باید مواظب طناب شریعت باشیم.

دو: کارد بنده هم تیزه. مردکه ملحد زنا کار! همین الساعه... (رو به‌صاف فریاد می‌زند.) آهای این حزب کوفتی ترك الهی کدام گوری گیر کرده؟ (طناب را با كمك يك به‌دور مرد و زن پیچیده و آن‌ها را با لگدی روی زمین می‌اندازد.)

همسرایان :

مگسا دور سرش بود، به‌خیالش لشکرش بود. شاخ بز بر کمرش بود، به‌خیالش خنجرش بود. پالونی روی خرش بود، به‌خیال تخت زرش بود. پاپاخی روی سرش بود، به‌خیالش افرش بود.

كچلا، آی كچلا، آی كچلا! جمع شوید ای كچلا. تا رویم پیش خدا. یا کند چاره ما. یا زند کله ما.

يك: (در حینی که همسرایان سرود می‌خوانند، داری در انتهای صحنه برپا می‌کند.)

دو: (طناب را به‌گردن مرد بسته و او را به‌طرف دار می‌برد.)
مرد:

در شام حنا بدان بود. در کوفه عزای جانان بود. در مدینه اما مصعب بر بلندای دار رقصان بود. زن همیشه عشق

را باور کرده‌است. زن همیشه در عشق غرق بوده‌است.
زن همیشه سکان‌دار کشتی عشق بوده‌است. قلب زن همیشه
پناهگاه عشق بوده‌است. مادر عشق را شیر داده است.
مادر يك حرف و دو حرف بر زبان و شیوهی راه رفتن
آموخت.

دو: (با عجله مرد را پای دار رسانده و با شتاب حلق آویزش می-
کند.)

يك: (از پایه دار پایین پریده و فریاد می‌زند.)
مادرش را عبور دهید! روحیهی مدینه با گذر آن زن شکسته
خواهد شد. حزب ترک الهی باید دست به‌کار شود.
همسرایان: (با عجله دویده و می‌خواهند زن را دست‌گیر کنند.)
زن: (با وقار تمام برخاسته و همسرایان را پس می‌زند. لباس خود
را مرتب می‌کند. لوازم آرایش بیرون آورده و خود را
آرایش می‌کند.)

يك: زنان نامه، زنان هرجایی، زنان خاله زنیکه، خانم رییس‌ها
و تمام زنان بکش پایین، بکش بالا باید دست در دست ما،
كمك کنند تا روحیه مدینه شکسته شود.

همسرایان: دالانی برای او باز کرده و به‌زمزمه‌ای آهنگی می
پردازند که بعد شعر آن‌را خواهند خواند.)

زن: (به‌راه افتاده و گیسوان خود را پریشان می‌کند. با احترام از
راه‌روی همسرایان عبور می‌کند. در راه گیسوان مرتب
خود را باز کرده و پریشان می‌کند. وقتی به‌پای دار می-
رسد، بی‌آنکه نگاهی به‌دار و مرد آویخته بر آن کند، ابتدا
کل میکشد و چشم در چشم يك دوخته.)

گاه آن نشد که شهبسوار ما از اسب چوبین خویش فرود
آید؟

همسرایان: (سر شکسته و مغموم زن را رها کرده و از او دور
می‌شود. آنان هنوز با زمزمه‌ای نرم، آهنگ شعری را که
بعد خواهند خواند نجوا می‌کنند.)

مرد: (از پایه‌ای دار پایین پریده. پشت میز تحریر میرزا بنویس‌ها
می‌نشیند. با قلم نیی بر کتابی کهنه می‌نویسد.)

هنوز از خلیج شب گرفته ظلمت، خون خارجی، خون
رافضی، خون زنگی، خون مزدکی به دیوارهای بصره
شتك می‌زد؛ که رابعه آمد...
همسرایان: (دوباره جلو دویده برای زن دالانی باز می‌کنند. به
زمزمه خود اوج و فرودی می‌دهند.)
زن: (با ابهت دامن لباس خود را پیچ و تاب داده و با شکوه پیش
می‌آید. گاه مست و دست‌افشان است و گاه آرام و باشکوه.)
همسرایان: (جلو دویده و راه باز می‌کند. دالانی می‌کشایند که زن
از آن عبور کند.)
مرد:

با دستمال خیس زنانگی، که اینك من، زنی به میخ‌های
سه‌گانه‌ی عشق مصلوب. آیا عروج را از مردان، مریم
مجدلیه‌ای فراهم است؟
دو: (با شکوه تمام پیش می‌آید. همسرایان در مشابعت او)
مرد: فقیه شهر با تمام طابعان و پیروان. در لباس فقاقت. حکیم
و هم حاکم.
زن: (به‌کنار مرد در پشت میز میزرا بنویس رسیده و با کرشمه
ای می‌گذرد.)
دو: (مرافقت کن نکاح را صیغه‌ای به‌ضرب کنیم
زن: (با سرعت به‌طرف مرد برگشته و به‌او دیکته می‌کند.)
مرا از ضرب و ضروب خارج کنید! در جماعی دلخواه
خدای را زاده‌ام. پستان‌هایم از اعماق شط‌شیری آسمان
سیراب گشته است. چندان‌که شط‌العرب را به‌آب خیره
خواهد برد.

همسرایان: (زن را در میان گرفته و با صدای بلند آهنگی را که
تا کنون زمزمه می‌کردند، می‌خوانند.)
امروز در این شهر چو من یاری نیست
آورده به‌بازار و خریداری نیست
آنرا که خریدار به‌دو رایم نیست
آنرا که به‌دو رای خریدارم نیست

پرده

پرده‌ی سوم

صحنه‌ی اول

مرد :

هنوز خرخر گلوی فشرده‌ی طاهره، از بن چاه‌های باغ
اتابک به‌گوش می‌رسد که دست‌مال طهارت را به‌شیر
سوزان خویش می‌شوید و عشق را در حروف حی تکرار
می‌کند.

زن: (که تا کنون پا‌های خود را در شکم جمع کرده و سر بر
زانو نهاده‌است، از جا جهیده و فریاد کشان می‌خواند.)
می‌رود از فراق تو ، خون دل از دو دیده‌ام
دجله به‌دجله ، یم بهیم ، چشمه به‌چشمه ، جو به‌جو
از پی دیدن رخت هم چو صبا فتاده‌ام
خانه به‌خانه در بهدر ، کوچه به‌کوچه ، کو به‌کو
دو: (جلو دویده، دست‌مالی سفید را از دست زن می‌قاپد.)
یک: (با عجله خود را به‌دو رسانده و دست‌مال را از دست او
بیرون آورده و در گلوی زن فرو می‌کند.)

مرد:

تا ضجه‌ها، ضجه‌های خواب در رخت‌خواب مخنثان را
از کابوس تلخ خویش بزداید.
زن: (دست‌مال را در هوا چرخ‌ی داده و لباس خود را به‌دور می
افکند. تا پایهی دار که اکنون کسی بر آن نیست می‌دود
و به‌حالت مجسمه می‌ایستد.)

هم در آن زمان. درست در همان زمان. بر سر در کاروان
سرای تصویر مرا ز کج بریدند. ارباب عمایم از دور...
دو : آقایان بروند کنار. آقایان راه را واکنند. بنده به عنوان
متخصص در امر جماع و لوات و زنا، باید از این تصویر
نمونه برداری کنم (کنار تصویر رسیده و میان پای خود را
می‌مالد.) جنسش که خوب است، خلیم مرغوب است ...
همسرایان :

از همه جهان یه پرس کباب
پن سیری عرق، چتی شراب
ما را بس.
میز و صندلی، قاشق چنگال
کافه رستوران، یه رختخواب
ما را بس.
از میس و میسز، مادام، لیدی
خانم و خاتون، یه نشمه ناب
ما را بس.
از فرهنگ ادب، چن تا هلو
یه دو جین فک آف، دو تا شتاب
ما را بس.
از مدرنیته کت و شلوار
تای و کراوات، پیرن خواب
ما را بس.

زن :

در کجای زمان ایستاده‌ام؟ در کجای جهان؟ از خواب
ناخوشی، به ضرب لگدی، مثنی، فضیحتی بیدار گشته‌ام؛
اما در کجای جهان ایستاده‌ام؟
خواب در رختخواب من؛ بوی تجاوز و ادرار می‌دهد.
بوی تجاوز پدر، بوی عنف برادر، بوی عمو، بوی دایی
بوی ادرار می‌دهد.
من تنم از گرده‌هایی سفید برف، از پرچم‌ها و کلاله‌ها،

نیش پروانه‌ها بارور می‌شود.
 من در کجای جهان ایستاده‌ام؟ آیا کسی مرا به‌جفت‌گیری
 افاقی‌ها و رازقی‌ها فرا خواهدخواند؟
 او گم شده‌است. در اعماق دوره‌های دود و خون بر
 دروازه‌های کابل بود یا که بلخ؟ بر قلعه‌های قهستان بود
 یا دامنه‌های کوهستان؟ در بازارهای دم کرده‌ی قونیه
 یا سیب‌ستان‌های ارومیه او بذر حیات می‌پاچید؛ و من
 دانه می‌بستم.
 آتش‌بارهای خشم تولد مرگ را آغاز کرده‌بود. انگار
 گریسته بود. انگار می‌گریست. یا می‌رفت گریه کند.
 من با تخمه‌های رفیع عشق، سرو کردار و نخل قامت
 با حجاب سرخ با چلوارهای زنانگی بر زخم‌های عشق
 مرحم حیات می‌بستم.
 او را ربوده‌اند. او را از من ربوده‌اند. او را ربوده و بر
 گرده‌اش یوغ نهاده‌اند. او را به‌یوغ عادت داده‌اند. او به
 یوغ عادت کرده‌است. آیا مرا به یاد خواهد داشت؟ آیا مرا
 خواهد شناخت؟ این زمان از کجاست؟ این چرخش از
 کجاست که نیمه مرا چنین دور کرده‌است؟

مرد :

من مشت‌ی و تو مشت‌ی و او مشت‌ی
 قال‌ی رو بکش حالا بیار تو هشت‌ی
 دوره ، دوره عشق و حال و کام‌یابی
 از دوریت این دل من حال‌ی
 وصل تو باشد دوا‌ی درد من
 ورنه پسر بازی بود کار من

خوبان جهان گشاده رو باشند؛
 تو که رو بسته‌ای مگر زشتی؟

زن :

پسر برو بی‌حیا خجالت بکش

کار و تا این جا به فضا حث نکش
خیال تو کردی منو با یک قوطی
سیگار زر می بری پشت توری
نه بچه ام نه گول تو می خورم
نه طالبم نه بار تو می برم

مرد:

خانم ز من ریپرت بد داده اند
دوسیه ز روی حسد آورده اند
من طالبم، طالب آن جمالم
من عاشقم، عاشق شور و حال
من قالیم، قالیم آن ...

زن:

ز من تو بردار گزک تیز خویش
اهل بخیه نبود قوم و خویش
اگر که مرغ تو بود لنگه پا
بر سر تو آورم این جا بلا
آجان و ژاندار سپیش عدلیه
چوب و فلک و آن سپیش اخیه

مرد:

بچه نترسان که من اهل کارم
خودم وزیر و وکیل و مشاورم
این کاخو می بینی که کوخ زاره
هم هشتیا هم دالونش درازه
زن:

خاک به سرت که بی حیا و زشتی

مرد:

با ما مکن دیگه تو هم درشتی
(دست زن را گرفته و او را کشان کشان به طرف خانه

می‌برد.)

زن :

آهای آجان، آهای ژاندار، نظمیه

مرد: (زن را به داخل خانه هل می‌دهد.)

نه صیغه‌ای ، نه متعه‌ای، عقدیه

همسرایان: (با دست زدن و پای کوفتن، رفتن مرد و زن به

داخل خانه را جشن گرفته‌اند.)

همسرایان :

دوره، دوره‌ی فرنگ مآبی

يك : آجی‌شو بردن چاله سیلابی

همسرایان :

دوره ، دوره فرنگ مآبی

دو : به‌او خوروندن قلوه حسابی

همسرایان :

دوره، دوره‌ی فرنگ مآبی

يك : ننه شو بردن دروازه غار

دو : با ساز و دهل تنبک و تار

يك : چیزایی دیده چش پیر زن

دو : انگشت حیرت مونده توی دهن

يك : نه ترس از شرعی

دو: نه ترس از عرفی

همسرایان :

دوره، دوره‌ی فرنگ مآبی

چون‌که نباشه حساب کتابی

يك : برارش رفته به اجباری

دو : مستش کردن اختیاری

يك : دایره و دنبک طبل و دهل

دو : به‌او چیوندن یه دونه فکل

يك : نه ترس از شرعی

دو : نه ترس از عرفی

همسرایان :

دوره ، دوره ی فرنگ مآبی

يك :بابای بدبخت بینوا - واسه یه لقمه در تڭ و تا

دو: غرق خیالات بلند - با همگی در زد و بند

همسرایان :

آخه...

آجی شو بردن چاله سیلابی

صحنه‌ی دوم

يك: يك ننه‌سگ برود، آن چكمه‌های مرا، با آن سيد مادر قحبه
رو صدا كند.

دو: (با چكمه‌هایی كه با آستینش پاك می‌كند، وارد می‌شود.) چه
شده، باز زنجير پاره كرده‌ای؟

يك: سرتو پدرسوخته رو بگیرند، كونت در سفارت انگلیس
است و ماتحتت را سفت كنند سر صاحب مرده‌ات آن-
جاست.

دو: چیزی خوابت پاره كرده و شلوارت را خیس، یا همین جوری
دعای سرت گم شده؟

يك: شازده پسری، دسته‌گلی به‌آب داده كه صدای همه را درآورده
است.

دو: مگر شازده‌ای پیدا می‌شود كه مثل آدم عمل كند؟ کدام‌شان؟
بیش‌تر بچه‌های خودت هم از همان تیر و طایفه‌اند.

يك: خیلی زبانت دراز شده، می‌دهم از ماتحتت بكشیش بیرون.
دو: دستت را برای طهارت ماتحت نگهدار كه لازمش داری.
پرسیدم کدام‌شان؟

يك: این شاعر كیه... سرو صدای همه رو...

دو: همه‌شان را خفه كن. نمی‌فهمم، چرا زن تو سر دسته شده و
پستان به‌تور می‌چسباند!

يك: چه‌می‌دانم، لابد سهم او را بیرون نگذاشته است. خوب
بالاخره همه‌شان از يك ایل و تبارند.

دو: حالا چه‌كرده؟

يك: می‌گویند آبجی خودش را کشیده تحت اخیه.

دو: چرا حالا چرا با آبجیش...؟

يك: گفته: روش پوشیده بوده و نتوانسته بشناسدش.

دو: بگیر و از بیخ ببر و گناه را بینداز گردن آن شیئی خبیث
كنثیف بی‌فواره.

يك: اگر قرار به‌بریدن باشد، باید تمام چیزهای دراز این مردكه

را برید.(می‌رود كه از صحنه بیرون برود.) تازه، مگر

می‌ترسد از انگشت، یا از آن زبان درازش استفاده كند؟

دو: پس باید فكری(دنبال يك از صحنه بیرون می‌رود.) به‌حال
چادر چاقچور كرد.

يك:(دوباره به‌صحنه باز می‌گردد.) پس كدام گوری رفتی؟

دو:(با عجله به صحنه باز می‌گردد.) دنبال تو آمدم.

يك: مردكه خر! من رفتم پیش دیفال دستی به‌آب برسانم، تو
دنبال كون من ریسه شدی؟

دو: آخه، خاك عالم بر سر قبله عالم بریزد. پشت دیوار، آن هم

در كاخ سلطنتی، جای آن كار است؟ تازه آب آن‌جا كجا

بود؟

يك: سه بار سرش را مالیدم به‌دیفال.

دو: پس باید بود می‌گفتی، دستی به‌قول خود دیفال برسانم.

يك: نه این جورى نمى‌شود.

دو: پس باید چه‌كارت كنم؟

يك: لازم نیست با من كارى كنى. اگه كارى از دست برمى آید

كه فكر نمى‌كنم، به‌زنت برس كه شده است ارباب كرم و

مى‌دهد از پس و پیش.

دو: من فكر مى‌كنم، باید يك حزب چماق‌دار ایران الهی راه

بیندازیم.

يك: كه بكشى روی ننه‌ات.

دو: نه خیر! كار زن تو راه بندازن كه حقش بیرون مونده. كه

این كارهایی كه از دست ما برنمی‌آید، آن‌ها انجام بدهند.

يك: كدام كارى از دست ما برنمی‌آید؟ من خودم يك آدم را

درسته قورت مى‌دهم.

دو: آنی را که قورت می‌دهی، گوز لای سیبیل است. همین سر و صداها. همین مخالف خوانی‌ها را.

یک: حالا فهمیدم. ما هم مثل امپراطوران اروپا یک دسته‌ی بزن بهادر داشته باشیم.

دو: مثل این‌که شیر فهم شد؟

یک: پس چرا معطلی؟ چرا دست به‌کار نمی‌شوی؟

دو: منتظر فرمان قبله‌ی عالم بودم.

یک: ای مادر به‌خطای هزار کاره برو! دارمت.

دو: (به‌میان صحنه می‌رود.) البته همه مثل همه، هم خواب دارند

که دراز می‌کشند. بیداری دارند که سر پا می‌ایستند. ملت

و مردم ما هم افت و خیزش زیاد بوده است. اما نه به‌خاطر

بی‌غیرتی. نه به‌خاطر بی‌تعصبی. از قضای اتفاق، ما از با

غیرت‌ترین و پر تعصب‌ترین مردم تمام عالمیم. مثلاً اگر

کسی، به‌خر ماده‌ی شما، چپ نگاه کند، چکارش می‌کنید؟

هم‌سرایان: (یکی‌یکی و دو به‌دو دور او جمع می‌شوند.)

دو: نه لازم نیست بگویید! من خودم از طرف همه‌ی شما جوازش

را می‌دهم. البته که چشم طرف را درمی‌آورید. این از

چیه؟ از غیرت است. از عنعنات ملی است. ما خودمان

اولین شاهنشاهی تمام عالم را به‌پا کرده‌ایم. چه جوری. با

دست خالی. می‌گویی سید مگر می‌شود؟ می‌گویم بله که

می‌شود. مگر نمی‌گوییم با چنگ دندان. این یعنی چی؟

یعنی طرف را می‌گرفتیم خفه‌اش می‌کردیم. بعدش هم می‌

خوردیمش. بعضی از جنگ‌جویان و دلاوران ما، بعد از

این که طرف را می‌کشتند، از حرص‌شان مرده طرف را

می‌کشیدند زیر اخیه. این از چیه؟ از غیرت است. از

عنعنات ملی است.

هم‌سرایان: (حالا کاملن دور او جمع شده و با گفته‌های او بین

خود پیچ می‌کنند.)

دو: نه خیز! به‌تابید شما حاجت نیست. خودم برای‌تان می‌گویم که

شاه ما دو هزار و پانصد سال پیش، اعلامیه‌ی حقوق بشر

را صادر کرده، حالا بگذار بگویند از رو دست حمورابی

نوشته، ما جوابش را تو دهنی بهشان می‌زنیم. آخر
پدرسگ حمورابی سواد داشته؟
همسرایان:

البته می‌زنیم. البته می‌زنیم.
دو: آمدند می‌گویند این شهرها مال ماست. گه‌خورده غلط کرده.
تو دهن‌شون می‌زنیم.
همسرایان:

البته می‌زنیم. البته می‌زنیم.
دو: آخر ما خیلی با غیرتیم.
همسرایان:

البته غیرتیم. خیلی با غیرتیم.
دو: این از عنعنات ملی ماست.
همسرایان:

خیلیم شاش و گه داریم.
دو: حالا بگردید و هر چه از این قبیل چیزها دارید مصرف
بکنید!

همسرایان: (هر یک عینکی سیاه از جیب بیرون آورده و به‌چشم
می‌زنند.) با سوء ظن و تردید به‌هر چیز و هر کس نگاه
کرده و دورا دور صحنه چرخ‌ی زده و خارج می‌شوند.)
یک: (تا کنون در انتهای صحنه ساکت نشسته، تا کنار دو پیش
می‌آید.) سید! این همه شاش و گه را از کجا آورده بودی که
این همه، این‌ها را غیرتی کرد؟

دو: رفته بودم سر قبر پدرت. یک کمی از آن‌جا گذاشتم تو
جیبم. (از صحنه بیرون می‌رود.)

یک: ننه‌سگ بد روضه‌خوان، یکی را بی‌جواب بگذارد دلش
ترک برمی‌دارد. (از صحنه خارج می‌شود.)

همسرایان: (یکی یکی و دو به‌دو، بی‌آن‌که نظمی داشته باشند وارد
می‌شوند. ابتدا با هم گفت‌گویی دارند و پچ‌پچ‌هایشان به-
همه‌هه و همه‌هه‌ایشان آرام آرام شکل سخنی می‌یابد. کم-
کم جلو صحنه، به‌صورت فلشی که نک آن به‌طرف
تماشاییان است، می‌ایستند.)

من. من . من.

رستم . رستم.

پهلون!

من آنم. منم آنم

رستم، رستم. پهلون

من آنم که رستم بود پهلون

من آنم که رستم بود پهلون

خورم نان سنگک گهی تافتون

کنم جنگ و دعوا همش با مگس

به تخمش نگیرد مرا هیچ کس

زنم تو سر هر زن و هر ضعیف

ز ظلم بزرگان شدم من نحیف

من و این چاقو پنجه بکس و چماق

زنم بر سر و صورتی یا دماغ

هر آن چه بزرگی بگوید همه بوده راست

بقیه همه کشک و دوغ است و ماست

اگر خایه داری بیا تا کنم

دل و جیگر و کله ات را خورم

اینا جملگی عنعنات من است

که اصلش همه نفخه این تن است

زن: (می کوشد از دید همسر ایان خود را مخفی نگاه دارد. از

گوشه ای به گوشه ای دیگر می گریزد. جایی پنهان می شود.

بزودی از آن جا خارج شده و مخفی گاه خود را عوض می

کند.)

مرد: (بی آن که توجهی به زن داشته باشد در حال گریز از گوشه

به گوشه ای دیگر است. خود را گاه مخفی کرده و گاه از

مخفی گاه خود بیرون آمده و به جایی دیگر می گریزد.)

همسر ایان: (همان گونه که بی نظم وارد شده بود، به همان بی

نظمی با غرولند خارج می شوند.)

زن: (وسط انتهای صحنه، پشت به مرد ایستاده.)

مرد: (وسط انتهای صحنه پشت به زن ایستاده.)

زن: (قدم زنان بهطرف چپ جلو صحنه می‌رود.)
مرد: (قدم زنان بهطرف راست جلو صحنه می‌رود.)
(هر کدام بی‌توجه بههم سخنان خود را بیان می‌کنند. سخن-
هاشان با آن‌که بهدقت بیان می‌شود، بهخاطر درهم
آمیختگی قابل فهم نیست. آن‌ها در انتهای چپ و راست
جلو صحنه، بهطرف وسط جلو صحنه قدم می‌زنند، تا با
یکدیگر در آن‌جا رو بهرو می‌شوند.)

زن:

چه دور بود، چه دور ارض موعودم
که خسته بهگل مانده پای مقصودم
فضای خانه روشنی ز آتشی می‌خواست
که آتش است مقدس بهرسم مسعودم
کشید شعله که اینک منم درین خانه
که کور شود سیاهی ز نور بی‌دودم
گمان رسید به‌آستان یقینی خوش
که شوره گل شود اکنون ز راه بیمودم
نبود آتش نه طور و نه مقدم دوست
حریق بود خاکستری که فرسودم

مرد:

آن‌که باد بکارد به‌دشت درو کند طوفان
آن‌که به‌عشق درافتد ز جاش برکند بنیان
در آینه آن‌سان برآمدی که آن خود تست
و گر نه‌سنگ ندارد مقاومت این سان
به‌دشت خیالت چه باد به‌کارم چه توفانی
دریغ خوشه خشکی به‌دست این تهی‌دستان
امید روی تو می‌بردم و دلم می‌گفت
درخت خشکی و رستن در این بیستان
(اکنون زن و مرد در وسط صحنه، مقابل یکدیگر قرار
گرفته‌اند. مانند کسانی که یکدیگر را نمی‌شناسند ایستاده
و خیره بههم می‌نگرند. مرد می‌خواهد برود. زن اما با
عزم راسخ جلو راه او ایستاده‌است.)

زن:

شاید من تو را گم کردم. تو مرا گم کردی. شاید گم شدن هر دو را گم کرد. چه تلخ است گم کردن گم شدن یا خود گم وقتی سخت به همراهت نیازی هست. گم شدن از چیست؟ چشم نمی بیند؟ گوش نمی شنود؟ یا فهم نمی فهمد؟ منشاء گم شدن در چیست؟ گم شدن از کجای تو آغازید، وقتی سخت به تو محتاجم. منشاء گم شدن اگر ترس است، بر کس حجتی نمی ماند. ترس خصلت آدمی زاد است.

مرد:

این یخ بندان و سوز. این دم سرما از کجا است که بر تو سایه افکنده است؟ شاید چیزی در تو سرد می شود!

زن:

گم شدن، منشأش اگر ترس است، بر کس حجتی نمی ماند، لیکن کاخی عظیم بر ماسه های ساحل خردینه موجی ز آب را کفایت است.

مرد:

تو در من به انتها رسیده ای؟

زن:

من پشیمان نیستم. فقط می ترسم. من از خیابان های سرد شب. از تو می ترسم. و صداهایی که جر خدا حافظ خدا حافظ صدایی نیست. سخت می ترسم. من سخت سردم است و از این ظلمت به دهشت درآمدم. اگر تو نیز مرا در زیر آب ها نگاه داری، چه باید کرد. بنیاد نحیف ما بر ماسه های ساحلی و توفانی بزرگ که در راه است.

همسرایان:

ایران ، ایران ، ایران
آخر گشتی ویران
ایران ، ایران ، ایران
آخر گشتی ویران

شهر را همگی داغون
قبرا همگی میمون
(همه گرد صحنه می‌گردند و می‌خوانند.)
ایران، ایران، ایران
آخر گشتی ویران
چشما همگی گریون
دل‌ها همگی پر خون
ایران، ایران، ایران
آخر گشتی ویران.

صحنه‌ی سوم

دو: (جلو دویده، با بلندگویی که به‌دست دارد).
برادران و خواهران فقط به‌شعارهایی جواب بهندند که از بلندگوی این عبد(در حین حرف زدن به‌طرف همسرایان می‌رود). عبید، عبید الله اعلان می‌شود. (سه نفر از هم-سرایان را جدا کرده و به‌صورت گله به‌طرف در می‌برد). نه این‌که ما از کسی خرده، برده‌ای داشته باشیم. معاذالله(دو نفر از دسته را به‌صورت اسب در جلو نگاه می‌دارد) حرف ما حق است و حجت بارز. (نفر سوم را به‌صورت ارابه به‌آن‌دو وصل می‌کند). فقط از طریق احتیاط، احوط است؛ که مبدا کسی لیت و لعل تو کار بیاورد.

همسرایان: (با شك و سوء ظن به‌همه طرف نگاه می‌کنند).

ایران ، ایران ، ایران

دو: (در را باز کرده و يك را وارد می‌کند).

يك: (وارد صحنه شده و همان جلو در برای همه دست تکان می‌دهد).

دو: بنده که خودم حکم و قباله و بنچاق از دس آقا گرفته‌ام حق دارم شعار را تنظیم و تنسيق کنم.

يك: (هنوز جلو در ایستاده و برای همه دست تکان می‌دهد).
همسرایان:

ایران ، ایران ایران

يك: (قدمی جلو آمده و دست تکان می‌دهد).

دو: (جلو دویده و زیر بازوی يك را می‌گیرد، که سوار بر گردونه شود). درست می‌گویم آقا ؟

يك: (سوار بر گردونه برای همه دست تکان می‌دهد.) شما خودتان مشاء الله مشاء الله، یک پا خبره کارید. خودتان طبق وظیفه‌ی الهی عمل کنید.

دو: (افسار گردونه را گرفته و چرخ‌های به‌دور صحنه می‌چرخاند.) این بنده‌ی حقیر، بلکه‌تن احقر من احقر، در رکاب مبارک خدمت گذارم..

يك: (سوار بر گردونه برای همه دست تکان می‌دهد.) بله! این را احسن من الحسن و اقفل. لکن جوری نشود که من تو دهنی بزنم. لکن تو دهنی همان و شاش بند شدن همان. لکن در رساله آمده است، لعل که طرف بول و غایط یکی کند.

هم‌سرایان: (باقی مانده نفرات جلو دویده و در برابر تخت به صورت پله‌کان قرار می‌گیرند.)

دو: مرحبا، مرحبا. زهازه، به این امت همیشه در صحنه. به يك كمك می‌کند از گردونه پیاده شود. دشمن بیاید ببیند و اشک تمساح نریزد.

يك: (با كمك دو روی تخت مستقر شده و دست تکان می‌دهد.) خوب شد. جای من گرم است. صد البت که کمی نرم است. حالا برو دنبال کارت.

دو: (از زیردامن يك چند تایی باطری بیرون آورده و باطری بلندگوی خود را عوض می‌کند.) مختارم حاج آقا؟

يك: به اذن الله که مختارید.

دو: برادران و خواهران مواظب باشند. به‌شعارهای انحرافی جواب ندهند که خطر دارد. فقط به‌شعارهای الهی جواب بدهید که از بلندگوی الهی این بنده اعلان می‌شود.

ایران، ایران، ایران. آخر گشتی ویران. بی‌ناموسی کرده بیرون‌ت از میدان.

هم‌سرایان: (با شك و تردید به‌خود و بعد با دقت، به‌مرد و زن نگاه می‌کنند.)

مرد: (از بقیه جدا شده و آرام برای خود پناهگاهی می‌جوید.)

زن: (از بقیه جدا شده و آرام برای خود پناهگاهی می‌جوید.)

ایران ، ایران ، ایران. آخر گشتی ویران. بی‌غیرتی
خورده مغز سر مردان.

مرد:(مایوس جایی نیافته و به‌هر طرف می‌دود.)

زن:(مایوس جایی نیافته و به‌هر طرف می‌دود.)

هم‌سرایان:(با شك و تردید اول به‌خود و بعد به‌زن و مرد نگاه
می‌کنند. آن‌ها درهم و برهم، بی‌نظم به‌هر جا سرک می
کشند و هر چیز را با دقت امتحان می‌کنند.)

ایران ، ایران ، ایران. آخر گشتی ویران.
بی‌حجابی کرده فکر زنان حیران. مغز مردان داغان

يك: البت که ما، برای این حرف‌ها که این‌ها می‌زنند، لکن این‌ها
گه زیادی می‌خورند، انقلاب با شکوه نکردیم. ما انقلاب
عظیم کردیم. نباشد این‌جوری باشد که لکن آن‌جوری
بشود؛ که هر این کلب ولد خنضیری دنبال نوامیس مردم
بیفتد. که اگر احسن باشد که بیفتد، مگر آخر رجال الله
مرده‌اند که بیفتد به‌دنبال زنان که قرتی‌ها بیفتند، دنبال
اکواس مضیغه. ما که خودمان مهبط بیضه الهی یعنی
محل نزول ماء الله، یعنی اراده حقه و مشیت مقدره
هستیم، انقلاب کردیم که ناموس امت همیشه در صحنه را
از تعرضات اذکار اجانب حفظ کنیم.

مرد:(نفس بریده به‌دور صحنه می‌دود.)

زن:(نفس بریده به‌دور صحنه می‌دود.)

مرد:

صدا ، صدای حماقت. ندا، ندای جهالت. نفس، هوای
رذالت

هم‌سرایان:

(درهم و برهم همه جا را می‌گردند. همه چیز را امتحان
می‌کنند. اما سرود را با دقت تمام و با همراهی و هم-
سرایي فریاد می‌زنند.) ایران، ایران ، ایران. آخر گشتی
ویران. شهرها همه داغون. قبرها همه میمون. چشما همه
گریون. دل‌ها همه پر خون

دو: جواب بده. محکم جواب بده. الان جد اطهرم کنار دروازه شش گوشه‌ی بهشت ایستاده که سند و قبالة بیارود و ضامن روز حساب و مکافات بشود.

یک: گریه کنید برادران حاضر در مجلس. گریه چیز خوبی است. برادران حال بدهند! اشک بیریزن که حال بدهند و حال بکنن. اگر اشکت در نمی‌آید، از سنگ‌دلی است. آخر دل چیست اگر گریه نکند؟ اگر گریه‌ات نمی‌آید، با سقلمه بزن تو هفت چین ناب‌ترت تا اشکت به‌در مشگت برسد. گریه کن دیوٹ. گریه کن سگ‌ننه. گریه بر هر درد بی-درمان دواست.

همسر ایان:

ایران ، ایران ، ایران آخر گشتی ویران.
(به زن و مرد که در گوشه‌ای گیر کرده‌اند حمله می‌کنند.)
دو: (جلو دویده) نه برادران! باید طبق قانون الهی عمل بشود. همین جوری نمی‌شود مردم را قصاص، تعذیر و تکفیر کرد. یعنی خدای تبارک و تعالی راضی نمی‌شود. آقام، یعنی شاه همه متقیان و امیر همه‌ی باورمندان می‌فرماید "اگه دیدید که مذکری و مونثی لخت روی هم خوابیدند، مبادا که ظن قالب بشود و حدس بزنی که زنا واقع شده. بلکه تن باید، یقین حاصل کنی که آن شیئی خبیث کثیف شیطانی که همان آلت شیطان بزرگ یعنی امپریالیست جهان‌خوار باشد؛ داخل و خارج می‌شود در فرج امه المسلمان. یعنی دخل و خرج (خود با بیان این کلمات از حال می‌رود.) و به‌عینه دخل و خرج حتی بیسمع من احدا الجانین، الاخ الاخ و الاوخ الاوخ. باز نباید حتمیت حاصل بشود. الا طنابی که همان حبل المتین الهی باشد، که صد البته اگر از پشم شتر یا موی بز باشد احوت است. اما نباید از طناب پلاستیک استفاده شود که روی اشیاء لیز می‌خورد و امتحان الهی را باطل می‌کند.

همسر ایان:

(در مدت سخنرانی دو به شکل منظم گردآمده، هر یک با چوب و پنجه‌بوکس و چاقویی در دست در گوشه و کنار به جستجوی چیزی می‌پردازند.) نا مردمی کرده مردمو سرگردان. بی‌غیرتی کرده ایرانو مردستان

زن: (در گوشه‌ای نفس بریده به زمین می‌غلند.)

مرد: (نفس بریده در کنار زن به زمین می‌غلند.)

زن: (ابتدا افتان و خیزان از جا برخاسته به راه می‌افتد. اما قد راست کرده و مانند زنان خیابانی خود را کژ و کوله کرده و وسط صحنه به تیر چراغ برقی تکیه می‌کند. سیگاری از کیف دستی خود بیرون آورده و آتش می‌زند. با یکی دو پیک محکم هاله‌ای از دود بر گرد سر خود ایجاد می‌کند. آدامشش را در آورده و پشت گوشش می‌چسباند.) در چراگاه‌های زجر و پریشانی، بره‌های عشق با زهر گلمیخ‌ها و درفش‌ها پرورده می‌شوند. در تهی‌گاه هر کدام زخمی به عمق گزلیک قصابان دهان گشوده‌است، تا بکارت تعمید دیده را با جراحات این شکاف به معیار خنده می‌زنند.

تلخی زیتون‌های کال در مذاق‌شان. تاج‌تنگس بر طره‌های زلف‌شان بر آوار سخت عشق لایه می‌کنند. درها فراز می‌شوند، پرده‌ی چهارچوبه حبله را با تنهایی و درد غرقه می‌کند، تا مرده باکره‌ی عشق‌های دوربر سریر تحمل سفره می‌شود.

مرد: (تا کنون روی زمین پیچ و تاب می‌خورد و هنوز می‌کوشد به هر طریق شده خود را از مخمصه بیرون کشد. با زحمت روی یک زانو تکیه می‌دهد که برخیزد.)

شب‌گردان دریده چشم با دیدگانی آهن جوش از تشنگی کویرها می‌رسند ز راه با تنه‌ی درخت بر گرده‌هایشان. با ستاره‌های مقوایی پیشانی بی‌درد را پوشانده از نظر خودهای آسمانی‌شان. لخمی گوشت را می‌کند طلب ذق- ذق لا علاج انیاب زهرشان. با ریشه‌های درد بیگانه‌اند و

تلخ. تنها تشنگی است آشنای رازشان، هم‌خوابه‌ی رگ-
های مملو آزشان.

(مرد که این سخنان را با ترس و بی‌تابی آغاز کرده بود.
قدم به‌قدم جلو آمده و در انتها چنان در زن پیچیده است
که شناخت آن‌دو از یکدیگر ممکن نیست. گویی هر دو
یکی شده‌اند.)

دو: به‌به! باری کلا. خودت تو دهن مردم بزن. خودت مردم
تعیین کن. اصلن مردم چه گهی است؟ خودت مردم تعین
کن. تو فقط اشک بریز.

هم‌سرایان: (هر کدام در گوشه‌ای با بینظمی، درهم و برهم
ایستاده‌اند. هر کدام تکه طنابی در دست در هوا تکان
می‌دهند. هر کدام گونی پر از سنگ بر دوش می‌کشند. با
همان بی‌نظمی آغاز کرده، کم‌کم در صفی منظم و با
مارش نظامی به‌دور زن و مرد می‌گردند و سنگ هایشان
را پرتاب می‌کنند.)

به‌هر سوراخی. توی سوراخی. حول سوراخی. کنار
سوراخی. طرف سوراخی. حاشیه سوراخی. توی
سوراخی ما هی می‌گردیم، پی گناهی.

دو: باری کلا بگرد. خوب و درست بگرد. آن‌قدر بگرد که
چشم‌های کون خروسیت باباغوری بشود. بگرد! مثل خر
عصاری بگرد. بگرد پدرسگ، بگرد!

هم‌سرایان: (به‌همان شکل کالسکه و پله یک را تا بیرون صحنه
می‌برند. با خروج او نور از صحنه می‌رود. هم‌سرایان
درهم و برهم با شمع روشنی بی‌نظم در صحنه قدم می
زنند و می‌خوانند.)

ما کشته‌ی عشقیم و جهان مسلخ ماست
ما بی‌خور و خوابیم و جهان مطیخ ماست
ما را نبود هوای فردوس از آنک
صد مرتبه بالاتر از آن دوزخ ماست

برده